

را تبیین می کنند و نشان می دهند که در جهان بینی مسیحی انتظار می رود که خدا چگونه در عالم متجلی شود. و در مقابل، اگر مؤلفه های مواجهه اسلامی را پیدا کنیم، خواهیم دید که احتمالاً در جهان بینی اسلامی توقع متفاوتی از نحوه حضور خدا در عالم می رود.

نخستین آموزه «آگاپه» است. دیدگاه «آگاپه محور» بنیان رابطه میان خدا و انسان (و تبع آن، میان انسان ها با یکدیگر) را «حُب» می داند. در این صورت، استعاره مفهومی ای که برای توضیح و تبیین این رابطه به کار می رود همانا استعاره «محب و محبوب» خواهد بود. اما گمان می کنم که دست کم در بدنه اصلی الاهیات اسلامی استعاره مفهومی اصلی برای توضیح و تبیین رابطه خدا و انسان چیز دیگری است. شاید این استعاره را بتوان از دل ادبیات مربوط به اصول فقه بیرون آورد و به حوزه الاهیات اسلامی تسری داد. بدین ترتیب، شاید بتوان گفت که در بدنه اصلی الاهیات اسلامی چنین رابطه ای را ذیل رابطه «عبد و مولا» می دیدند. اما هرچه باشد، این رابطه به اندازه رویکرد مسیحی «حُب محور» نیست. همین جا ممکن است این پرسش برپاید که مگر در مناجات ها یا در سنت عرفانی ما از رابطه «حُب آمیز» میان خدا و بشر سخن نرفته است؟ آیا این طور نیست که خدا به «رحمانیت» و «رحیمیت» متصف می شود و همین صفات نشان از حُب دارند؟ گمان ابتدایی من این است که صفات یاد شده متفاوت از حُب آمیزی مورد نظر جهان مسیحی مطرح می شوند، به گونه ای که انگار رابطه حُب آمیز میان خدا و انسان بسان دریایی خون آلود است که با رنج و درد و «بلا» درآمخته و آن که در این بزم مقرب تر می گردد، به بلای بیشتری مبتلا خواهد شد. باین حال، معتقدم که شاید نتوان در این آموزه مرز بین دو جهان بینی را پررنگ و واضح ترسیم کرد. اما گمان می کنم که در آموزه دوم تفاوت رامشهودتر از این می توان دید.

آموزه دوم «تجسد» است. معتقدم که تجسد را باید راه حل مسیحی برای یکی از جدی ترین و غامض ترین بحران های تفکر فلسفی و دینی دانست: چگونه امر متعالی و الهی که علی الادعا مطلق است و

از هرگونه قید امکانی فراتر رفته می تواند به ساحت مقید و نقص آلود ممکنات متصل شود؟ پاسخ آموزه تجسد این است که خدا به صورت مادی در ساحت بشری حلول پیدا کرده است.

شاید بتوان گفت که مهم ترین نتیجه پذیرفتن آموزه «تجسد» این است که در جهان بینی مسیحی اولاً حضور مادی امر مقدس و الهی در عالم ممکنات منافاتی با تعالی و تقدس آن ندارد؛ ثانیاً این حضور و حلول دست کم یک بار به صورت تاریخی رخ داده است و می توان توقع چنین حضور و حلولی را داشت.

اما دیدگاه اسلامی تفاوت بسیاری با این آموزه دارد. از منظر بدنه الاهیات اسلامی، امر الهی چنان مطلق و متعالی است که نمی تواند در امر مادی حلول پیدا کند. و آنچه از ساحت الهی به ساحت بشری منتقل شده است نه حضور مادی («تجسد» به جسد در آمدن / in-carn-ation) بل حضور مجرد زبانی («وحی» به زبان در آمدن / in-liter-ation) است.

شاید از این حیث بتوان مؤیدی جست برای این ایده که معادل عیسی در اسلام نه محمد بن عبدالله (ص) بل قرآن (به عنوان امر ملفوظ) است. در مسیحیت، کلمه الله در قالب عیسی متجلی می شود و در اسلام در قالب قرآن.

با این حساب، می توان گفت که مهم ترین لازمه پذیرفتن آموزه «به زبان در آمدن» این است که در جهان بینی اسلامی، اولاً در فقره نزول وحی هیچ فرایند «مادی» شدن رخ نداده است؛ ثانیاً حضور مادی امر مقدس و الهی در عالم ممکنات با تعالی و تقدس آن منافات دارد. حالا وقت آن است که به سراغ «شُر» برویم.

+

شُر به پامی شود!

وقتی واقعه شُر آلودی در عالم رخ می دهد، دو مواجهه پدیدار شناختی مسیحی و اسلامی با آن چگونه خواهد بود؟ به گمان من، اندیشه آگاپه محور که ساختار عالم را حول حُب الهی شکل داده است پررنگ تر از اندیشه غیر آگاپه محور باین سؤال مواجه می شود که کدام محب است که چنین رنجی را برای محبوب خود بپذیرد؟ هر چند که در چند دهه اخیر مسئله «احتجاب

الهی»^۸ به تقریر جی. ال. شلنبرگ به منزله استدلال علیه وجود خدا مطرح شده است، اما اینجا مراد من این نیست که وجود پدیده شر برای اندیشه آگاپه محور لزوماً به منزله نفی وجود خدا خواهد بود. صرفاً مدعی ام که پرسش «خدا کجاست؟» برای اندیشه آگاپه محور پررنگ تر خواهد بود.

از سوی دیگر، گمان می کنم مواجهه ای که حلول مادی خدا را اولاً منافاتی تعالی خدا نمی داند و ثانیاً تحقق تاریخی آن را پذیرفته، به هنگام رویارویی با پدیده شر، توقع و انتظار بیشتری برای حضور خدا در عالم دارد. او یحتمل پررنگ تر از بقیه با این سؤال مواجه خواهد شد که «سنانت کو؟» در صورتی که دیدگاه مقابل، حتی اگر قائل به ربوبیت محض الهی باشد، باز هم انتظار ندارد که خدا به گونه ای مادی در عالم حضور داشته باشد؛ در عوض، منتظر می ماند که واسطه ها و اسباب در عالم حاضر شوند و نقش ایفا کنند.

با این حساب، به گمان من، اگر مختصات دو مواجهه پدیدار شناختی مسیحی و اسلامی را واکاوی کنیم، یحتمل خواهیم دید که عدم مداخله خدا در لحظات بروز شر در مواجهه مسیحی بیشتر با خدایی خدامنافات دارد تا در مواجهه اسلامی.

البته همین جا آستن نقدهایی خواهد بود: آیا بروز شر برای مسیحی یعنی «خدا وجود ندارد»؟ نه؛ مراد من از این حرف ها این نیست. آیا مسلمان در هنگام بروز شر با پرسش «خدا کجاست؟» مواجه نمی شود؟ نه؛ مراد من این نیست که مواجهه نمی شود؛ صرفاً می گویم که این پرسش در جهان بینی مسیحی پررنگ تر است. آیا اینکه ما در الاهیات اسلامی به تفصیل از «مسئله شر» سخن گفته ایم ناقص مدعی این یادداشت نیست؟ معتقدم که احتمالاً نقض نخواهد کرد؛ چرا که گمان می کنم بحث از شرور در الاهیات اسلامی نه برای توجیه پدیده های شر آلود، بل برای توضیح و تبیین صفت عدل الهی آمده است و پس از آنکه عدل الهی تبیین می شود، دیگر جای چندان پررنگی برای ظهور مسئله شر باقی نمی ماند. باین حال، معتقدم که در هم آمیختن مباحث الاهیاتی و فلسفی

اگر مختصات دو مواجهه پدیدار شناختی مسیحی و اسلامی را واکاوی کنیم، یحتمل خواهیم دید که عدم مداخله خدا در لحظات بروز شر در مواجهه مسیحی بیشتر با خدایی خدامنافات دارد تا در مواجهه اسلامی.